

نقل از ارگان مرکزی حزب کار ایران (توفان)

مرگ جمهوری اسلامی ولی نجات سرمایه داری

اخیراً اکبر گنجی یکی از چهره‌های برجسته جناح موسوم به اصلاح طلب بیانیه‌ای منتشر کرده است که در میان اپوزیسیون خارج از کشور واکنش‌های گوناگونی را از مثبت و منفی برانگیخت. ما با توجه به آن بخشی از بیانیه که بدست ما رسیده است نظر خویش را در باره آن بیان می‌کنیم.

اکبر گنجی در کنار سعید حجاریان یکی از توربینهای رژیم جمهوری اسلامی بوده است. وی نیز مانند سعید حجاریان در همان زمان که پاسدار بود و با نیروهای امنیتی همکاری می‌کرد در خدمت استحکام این رژیم جنایتکار کوشید. در ارزیابی از کارنامه اکبر گنجی نمی‌توان بخشی از گذشته وی را نادیده گرفت و تحلیل را غیر واقعینانه و به صورت دلبخواهی و تبرئه‌جویانه انجام داد.

سروش، حجاریان، گنجی، عبدی، سازگارا، شمس الواعظین، آفاجری و نظایر آنها گرچه با فواصل زمانی متفاوتی خود را به عرصه جبهه اصلاح طلبی کشاندند ولی با اطمینان می‌توان گفت که بخش دوراندیش روشنفکران حاکمیت اسلامی را تشکیل می‌دادند.

آنها با شرم طبقاتی خود درک کردند که موج عظیم مبارزه مردمی که جانشان از دست رژیم نکتبیار اسلامی به جان آمده است در راه است.

مردم ایران خواهان تغییر بودند و نمی‌توانستند و نمی‌خواستند این هیولای قرون گذشته را که چون بختکی بر روی جامعه ایران افتاده بود تحمل کنند. این نارضایتی عمومی را قبل از انتخاب خاتمی شما می‌توانستید در سر هر کوی برزی ببینید و حس کنید. در صف‌های طویل تامین آذوقه، در ادارات دولتی، در دانشگاهها، در مدارس، در کارخانجات مردم در حال اعتراض و دشنام و بدون ترس از زندان و شکنجه و اعدام به این رژیم بودند و در عرصه خیابان حتی در حمایت از جوانان، متعرض عوامل فشار این رژیم می‌شدند که منجر به درگیری می‌گردید. اینها و مسایل نظایر آن که فضای اجتماعی را به نفع تغییر، تغییر داده بود بخشی از حاکمیت را به فکر چاره انداخت. آنها حس می‌کردند اکنون این هواداران رژیم جمهوری اسلامی هستند که می‌باید در بحثها و جدلها شرط احتیاط را از دست ندهند. آنها حس می‌کردند که رژیم منفور است و خواهان آن بودند که رنگ و روغنی به آن بزنند. گرچه آنها "اصلاحات" را نخست با مهره "لیبرال" رفسنجانی بازی کردند و می‌خواستند تحت این شگرد سیاسی کارآمد که "اگر رفسنجانی روی کار نیاید جناح تمامیت خواه همه چیز را در دست می‌گیرد" مدت ریاست جمهوری رفسنجانی را برای بار سوم تمدید کرده و قانون اساسی را به نفع وی تغییر دهند لیکن در ارزیابی از عمق نارضایتی مردم و تشنگی آنها برای یک تحول عمیق اجتماعی دچار اشتباه بودند. وقتی مردم خاتمی نخودی را که می‌بایست نقش محلل برای رفسنجانی را بازی کند به جلو پرتاب کردند و پشت وی ایستادند حاکمیت اسلامی به هراس افتاد و معلوم بود که با این حمایت عظیم توده‌ای در انتخابات اول ریاست جمهوری از شخص خاتمی، نمی‌توان براحتی این جنبش را خاموش کرد. همین امر در میان روشنفکران دوراندیش حاکمیت نیز مرزبندی ایجاد کرد. و این مرز بندی و تحول تا امروز ادامه دارد. آنها نخست برای نجات اسلام عزیز به میدان آمدند و یکی از سرکوبگران جنبش دانشجویی یعنی سروش را جلو انداختند تا نوعی پروتستانتیسیم اسلامی در ایران را موعظه کند. نوکرانش در اروپا نیز برایش دست زدند و جلسات سخنرانی گذاشتند. مردم ایران ولی بریش آنها خندیدند.

سپس موجی از افشاءگری در مورد جنایات دوران رفسنجانی این پدر خوانده مهاجرانی و مافیای قدرت در ایران بلند شد. نقش اکبر گنجی و تنی چند از این نویسندگان مطبوعات در این افشاءگریها برجسته است. رژیم می‌که نویسندگانی نظیر مختاری و پوینده را کشته بود به علت فشار اجتماعی مردم توان آنرا نداشت که موج جدید معترضین را که از درون خود رژیم برای اصلاح آن برخاسته بودند و ارتباطاتی داشتند و حمایتهایی از آنها می‌شد، براحتی سر به نیست کند. از آن گذشته حاکمیت اسلامی از ضربه انتخابات ریاست جمهوری و رای مستقیم مردم به خاتمی چنان گنگ و گیج بود که می‌بایست در درجه اول صفوف درهم و برهم خود را جمع و جور کند و در فکر استراتژی جدیدی برای حفظ نظام باشد.

آنها به این نتیجه رسیدند که باید در مقابل موج اصلاح طلبی مردم بایستند، سعی کنند که خود این رهبری را بکف آورند و اصلاحات را کنترل شده و در همان حدی که اندیشمندان رژیم تجویز می‌کنند به حلقوم مردم بریزند. گرفتن اهرمهای قدرت، بی‌خاصیت کردن ابزارهای عمل جناح موسوم به اصلاح طلبان، فشار به خاتمی و جلب وی، ترور حجاریان، سرکوب نویسندگان و بستن روزنامه‌ها، قدرت بخشیدن به شورای نگهبان و مرجع تشخیص مصلحت رژیم و سرانجام شرکت مستقیم خامنه‌ای یکدست برای نجات دودستی رژیم جمهوری اسلامی کار را به آنجا رسانید که جناح اصلاح طلب شکسته شد و درهم ریخت. اصلاح طلبانی که نخست برای نجات اسلام عزیز به میدان آمده بودند به بخش رادیکال و غیر رادیکال تقسیم شدند. نوری به زندان افتاد، سروش خانه نشین شد، حجاریان نظریه اصلاحات در اصلاحات را آورد و در این اواخر نیز اعلام کرد که سرعت اصلاحات در ایران زیاد بوده و باید پارا از روی گاز اصلاحات برداشت. وی حتی تا به آنجا می‌رود که می‌گوید انتظارات مردم زیاد است و آنها نباید این همه سطح توقعات خود را بالا ببرند. حجاریان در گفتگو با خبرگزاری "ایسنا" گفت: ...توقعات مردم بالا بود و دولت نتوانست آنها را اجابت کند، لذا یاس بوجود آمده است.

بعضی‌ها بی‌خود مطالبات را بالا می‌بردند و بدون داشتن امکانات به مردم وعده دادند. "به زعم ایشان نیروی عظیم توده‌ای مردم که خواهان تغییر بودند و آماده فداکاری برای تحقق آن امکان ناچیزی به حساب می‌آید (شهریور ۱۳۸۱).

شمس‌الواعظین از موضع یاس و سرخوردگی حتی می‌گوید خوب است که تسلیم شویم و برای حل مشکلات کشور یک راهکار پیشنهاد می‌کند و آن اینکه: "سپردن همه ارکان قدرت در ایران به دست نمایندگان سنت و سنت‌گرایان و محافظه کاران است تا آنها به تنهایی با چالش جدی جهان امروز دست و پنجه نرم کنند و ما شاهد و ناظر عملکرد آنها و البته دعاگوی آنها باشیم. این چالش، نمایندگان سنت را وادار می‌کند تا برای بقای نظام سیاسی دست به اصلاحات بزنند و در نتیجه حوزه‌های حائل حد فاصل بین اصلاح طلبان و محافظه کاران روز به روز رقیقتر خواهد شد."

و برای اینکه مبادا کنترل مردم از دستشان در رود می‌گوید: "دیدگاه من این است که در فرآیند انتقال قدرت، حتی سپردن قدرت در دست نمایندگان سنت و محافظه کاران، باید یک فرآیند طبیعی داشته باشد و نباید روی قهر و عدم تمکین به وضع موجود صورت بگیرد زیرا جامعه را به شدت دو قطبی و رادیکال می‌کند" (نقل از نیمروز ۱۸ مرداد ۸۱).

آنوقت بحثهای مردم فریبانه‌ای در مورد نافرمانی مدنی، همه‌پرسی و نظایر آنها در گرفت که بیشتر برای دلداری خود این حضرات و وقت تلف کردن و نتیجه درماندگی و بن بست سیاسی آنها بود. ولی از موج ناراضی مردم و فشار از پائین برای تحول در بالا کاسته نشد. جناح غیررادیکالی که بدور نظریه‌های سعید حجاریان حلقه زده بود دیگر به بن بست خود می‌رسید بویژه آنکه خاتمی هم آب پاکی روی دست همه آنها ریخت و نشان داد که دادن امتیاز به مردم مرگ رژیم جمهوری اسلامی است. در این بن بست سیاسی است که مسئله بود و نبود قانون اساسی جمهوری اسلامی که از همان روز نخست لکه ناجوری بدامن جمهوری ایران و انقلاب ایران بود مطرح می‌گردد. دموکراسی و آزادی و احترام به حیثیت انسانی با قوانین مذهبی نمی‌خواند و این طبیعتاً نه امر جدیدی است و نه کشف جدیدی است. این را مجموعه مبارزه مردم پیشرفته اروپا با کلیسای قرون وسطائی کاتولیک ثابت کرده است. نظریه پردازهای "مردم‌سالاری دینی" و واژه‌هایی نظیر آنها نیز نمی‌توانست کسی را دیگر فریب دهد. اصلاحات به بن بست کامل رسیده است و این همان امری بود که حزب ما در نخستین مقاله‌ای که به مناسبت انتخاب نخست خاتمی نوشت آنرا پیشگویی کرد. اسلامیت با جمهوریت دشمن است و یکی باید بنفع دیگری کنار رود.

نقش اکبر گنجی و جناح رادیکال اصلاح طلبان در دوران سردرگمی جناح موسوم به تمامیت خواهان در افشاء قتل‌های زنجیره‌ای و نقش خانواده رفسنجانی، فلاحیان و نظایر این دیوهای انسان‌نما مهم است. روزنامه‌های آنروز را مردم با قیمت‌های کلان می‌خریدند تا از حقایق درون حاکمین سر در آوردند. در عرض یکساعت روزنامه‌ها نایاب شده و به بازار سیاه می‌رسید.

این نقش جناح رادیکال حاکمیت که متکی بر موج توده‌ای از پائین بود و جسارت و شهامت خویش را در عین حال از آن سرچشمه می‌گرفت در تنویر افکار عمومی مردم نقش مهمی بازی کرد و برای آنها در بین مردم اعتباری آفرید.

روشن است که این جناح نیز برای نجات اسلام عزیز گام می‌زد و هنوز متوجه نبود که دین را باید از حکومت جدا کرد. قانون اساسی جمهوری اسلامی را باید بدور افکند و حکومت مذهبی را باید به زیاده‌دان تاریخ سرنگون کرد. اکبر گنجی حتی در کنفرانس برلین که یاری عوامل جمهوری اسلامی، توده‌ای-اکثریت‌های خائن تشکیل شده بود تا مقاومت اپوزیسیون غیر تقلبی را در خارج از کشور در هم بشکنند و میدان را در خارج بدست عمال ترور و خفقان رژیم جمهوری اسلامی همانند داخل کشور بسپارند از همین بقا جمهوری اسلامی حمایت می‌کرد.

موج جدید خفقان و سرکوب حاکمیت اسلامی پس از اینکه خود را جمع و جور کرد و رهبر یک کتی خود را نیز به میدان فرستاد و خانمی زیر جلگی، پاورچین پاورچین عقب نشست اکبر گنجی و جناح رادیکال اصلاح طلبان را به مصاف طلبید و آنها را دستگیر و قلع و قمع کرد. البته در زندانهای رژیم همان بلائی را بر سر گنجی، نوری، اشکوری و نظایر آنها نمی‌آوردند که بر سر پوینده و مختاری و کمونیستهای ایران آوردند، زیرا از جانبی افکار عمومی ایران بشدت تحریک شده است، خفقان معنوی دوران خمینی درهم شکسته است، دوران دروان تعرض مردم و عقب نشینی حاکمیت است، شرایط جهانی نیز این اجازه را به حاکمیت نمی‌دهد، خود حاکمیت نیز ضربه خورده به بن بست رسیده و گنج و گنجی و یارانش نیز دارای دوستانی در حاکمیت هستند که براحتی سابق نمی‌توان سر آنها را بزیر آب کرد. دیواره‌های رژیم خفقان اسلامی ترک برداشته است بطوریکه بیانیه گنجی به بیرون از زندان نیز درج می‌کند.

گنجی در تحول فکری خود از پاسدار حزب اللهی رژیم به اصلاح طلبی رسید که می‌خواست رژیم جمهوری اسلامی را نجات دهد که در عمل بی‌فایده‌گی آن و شکست آنرا دید. وی بر خلاف برخی از همدوره‌هایش که هنوز بیهوده در فکر نجات جمهوری اسلامی هستند فهمیده است که کار جناح موسوم به اصلاح طلبان به پایان رسیده و بن بست سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را با نفی اسلام و استقرار یک رژیم متعارف سرمایه‌داری می‌توان حل کرد. این است که بعنوان راه حل شعار "نافرمانی مدنی" را طرح می‌کند زیرا فکر می‌کند که مردم ایران در اکثریت قریب به اتفاق خود در یک همه پرسی عمومی به نفی رژیم جمهوری اسلامی رای خواهند داد.

طبیعتاً نظریات جدید گنجی که علی‌الاصول در مقیاس سایر کشورها نظریات جدیدی نیست، برای تحول فکری وی گامی به پیش محسوب می‌شود. ولی این گام به پیش را نظریه پردازان بورژوا نظیر جان استوارت میل، و باکارل پوپر سالها برداشته و محصول آنرا پرداخته و بخورد مردم داده‌اند. گنجی پس از بیست و سه سال باین نتیجه رسیده است که رژیم سرمایه‌داری ایران باید یک شکل متعارف بخود بگیرد.

جناح رادیکال اصلاح طلبان همواره یک گام از مبارزه مردم ایران عقب بوده است. آنها زمانی رادیکال می‌شوند که خطر رادیکالیزه شدن جنبش مردم و نفسهای انقلاب را در پس گردن خود حس می‌کنند. این جناح در تحت تاثیر این حرکت افغان و خیزان کشیده می‌گردد. امروز نیز که یک همه پرسی آماری در ایران انجام شده است نشان می‌دهد که اکثریت کسانی که در بار دوم به ریاست جمهوری خانمی رای دادند از کرده خود پشیمانند (به مقالات حزب کار ایران که این انتخابات را تحریم کرد مراجعه کنید تا به صحت ارزیابی ما در آن زمان پی ببرید، نه فقط به صرف تحریم بلکه به نوع استدلال ما توجه کنید-توفان) و به جمع ۱۵ میلیون مردمی پیوسته‌اند که از انتخاب خانمی و سایر عناصر حاکمیت سرباز زدند. آمارگیری کنونی نشان می‌دهد که مردم ایران در بخش بزرگ آن، خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستند و این را تنها راه برون رفت از بن بست سیاسی و فقر و فلاکت خود می‌بینند. بخش دیگر که با توسل به قهر میانه‌ای ندارند طبیعتاً وقتی آتش گرفت در بخش بزرگ خود با آن همراهی خواهند کرد. پای رژیم جمهوری اسلامی در هواست.

مردم حتی خواهان داشتن روابط عادی با آمریکا هستند. بجز مشتی سلطنت طلب خود فروخته که به نوکری آمریکا افتخار می‌کرد و حالا هم فکر می‌کند داشتن مناسبات عادی با آمریکا یعنی بازگذاشتن مجدد دست غارت و چپاول سلطنت طلبان در منابع مین ما، مردم ایران در اکثریت خود سیاست آمریکا را جنایتکارانه می‌دانند و نقش این امپریالیسم جنایتکار را در جهان و ایران به فراموشی نسپردند. موافقت با برقراری روابط عادی دیپلماتیک هرگز تائید ماهیت ارتجاعی امپریالیسم آمریکا نیست. این امر سران حاکمیت اسلامی را به وحشت می‌اندازد زیرا می‌بینند که مردم بدرستی میان برقراری روابط

عادی دیپلماتیک و ماهیت ارتجاعی و توسعه طلب و غارتگر امپریالیسم آمریکا فرق می‌گذارد و شعارهای تو خالی "مرگ بر آمریکا" رژیم آنهم در غیاب بوقهای تبلیغاتی توده‌ای - اکثریت آنها دیگر رنگی ندارد و جنبه عوامفریبانه خود را از دست داده است.

در کنار بن بست رژیم، شکست سیاست خارجی جمهوری اسلامی در افغانستان، در آسیای میانه، در قفقاز، در بحر خزر، در خلیج فارس در رابطه با ترکیه، پاکستان، ممالک عربی و...، شکست اصلاحات، شکست برنامه‌های اقتصادی، غارت و چپاول نفت، بحرانیهای عظیم اجتماعی که در پیش است، آسیبهای اجتماعی نظیر اعتیاد، افزایش فحشاء و کاهش سقف سن خودفروشی، افزایش موج سرکوب و در عین حال مقاومت سرسختانه و تعرضی مردم و جا افتادن شعار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی بجای شعار ارتجاعی "طرد رژیم ولایت فقیه" توده‌ای - اکثریتها، بریدن و رویگرداندن بخشهایی از خود حاکمیت از مجموعه آنها نظیر منتظری، طاهری، ترک برداشتن برج و باروی بالائنها، و همچنین فشار فزاینده بین‌المللی اروپا و بویژه آمریکا و وضعیت را در ایران ایجاد کرده که زمینه مادی تحول فکری اکبر گنجی و نظایر وی را فراهم می‌آورد. اکبر گنجی نمی‌خواهد در راس جنبش قهرآمیز مردم برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی قرار گیرد، وی از سرعت این تحول بیمناک است، وی می‌خواهد تنها خطوط اساسی نظامی را طرحریزی کند که برازنده یک رژیم متعارف سرمایه‌داری است. وی موج بلند سرنگونی را که فرا می‌رسد می‌بیند و لذا برای سد کردن آن بیانیه فکری خود را برای ایجاد یک جبهه ذهنی بازدارنده و سربازگیری وسیع منتشر می‌کند. وی می‌خواهد حاکمیت اسلامی بدون مقاومت و توسل به قهر به این لباس جدیدی که برایش دوخته‌اند تن در دهد. در اینجا دیگر سخن بر سر نجات رژیم جمهوری اسلامی نیست، این نظریه به دیروز تعلق دارد، دوره آن به اتمام رسیده است، برای آن راه نجاتی باقی نمانده است، حال سخن بر سر آن است که چگونه می‌شود این رژیم را به سبک آبرومندانه‌ای به خاک سپرد و در فکر نجات نظام سرمایه‌داری در تمامیت خود در ایران بود بدون آنکه به عناصر انقلابی امکان رشد و تحول داده شود. بدون آنکه تغییر رژیم از راه انقلاب اجتماعی بگذرد، بدون آنکه کمونیستها قدرت گیرند و طبقه کارگر به خیابانها آید و سرنوشت ایران در خیابان تعیین گردد.

اکبر گنجی، زندانی سیاسی کنونی این وظیفه را درک کرده است و به بهترین وجهی در فکر فرموله کردن این بیانیه است. خاک سپاری رژیم جمهوری اسلامی باید با تشریح جنازه آن همراه باشد. گنجی علت مرگ این رژیم را بدرستی نه در قانون اساسی جمهوری اسلامی بلکه یک گام ریشه‌ای تر در نظریات بنیان گذار ارتجاعی این نظام یعنی شخص خمینی جستجو می‌کند و طبیعتاً در این راه تا حدودی و فقط تا حدودی به نظریه کمونیستها نزدیک می‌شود که از همان روز نخست ریشه‌های فکری جمهوری اسلامی ایران را در نظریات خمینی می‌دیدند. البته ریشه اصلی آن در اصل مقوله دین، به عنوان افیون توده‌هاست. عربستان سعودی هرگز خمینی را قبول نداشت ولی رژیمش به مراتب از رژیم جمهوری اسلامی ارتجاعی تر بود. طالبان مخالف خمینی بود ولی جنایاتش دست کمی از جنایات خمینی نداشت، کلیسای کاتولیک دشمن اسلام بود ولی به همان اقداماتی دست یازید که حکومتگران دینی در ایران دست می‌زنند، ما از جنایات یهودیان صهیونیست دیگر سخنی نمی‌گوئیم. این است که آقای گنجی ماهیت دین را مورد تردید قرار نمی‌دهد، ریشه‌های بن بست رژیم و شکست جمهوری اسلامی را نیز در دین اسلام و یا دین بطور کلی نمی‌جوید و تنها به خمینی قناعت می‌کند، امری که خیلی‌ها از گفتن آن هراس دارند. گنجی به مرز حرام‌ها نزدیک می‌شود، حرمتها را بر هم می‌ریزد و بت بزرگ خمینی را با احترام و محتاطانه می‌شکند. اگر آغاچری انسان را میمون نمی‌داند که مقلد باشد، گنجی دست بر پوزه میمون بزرگ می‌گذارد. گنجی در روش استدلالی خود در منطق خویش در همین حد پیگیر است و جای خالی در این میان نمی‌گذارد و برای خمینی حساب جداگانه آنطور که تاکنون میان هواداران جناح موسوم به اصلاح طلب مرسوم بوده باز نمی‌کند. ولی وی سرانجام در مرز انتخاب میان ماتریالیست و ایده‌الیست به دره ایده‌الیست سقوط می‌کند. جمهوری اسلامی از همان بدو تولدش ناقص الخلقه و ارتجاعی بود و به دامان پاک انقلاب شکوهمند نهمین نمی‌چسبید. جمهوریت و اسلامیت را نمی‌توان با هیچ آیه آسمانی و یا چسب و قانون به عقد هم در آورد. رابطه این دو از همان روز نخست نامشروع بود. و این جمهوری اسلامی است که باید بعزت تجاوز به جمهوریت، تجاوز به انسانیت، به عقل و خرد تاگردن بزیر خاک کرده شود و سنگسار

گردد.

اکبر گنجی یک گام از ملی-مذهبیها نیز جلوتر است زیرا مذهبیت را از دولت بکلی بریده است و آنرا امر خصوصی تلقی می‌کند. ولی گنجی مذهبی باقی می‌ماند و مدافع نظام سرمایه‌داریست و فکر می‌کند که این نظام است که راه درمان دردهای جامعه ایران است. البته نظامی را که وی از آن دفاع می‌کند در آمریکا مستقر است و ما برخورد آنها را به حقوق بشر، آزادی و دموکراسی و نظایر این مقولات دیده‌ایم. نظامی را که گنجی در تار و پود توهماتش آراسته و در کنج زندان پذیرفته است نظام سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی است که بیاری سربازان آمریکائی در اطراف ایران امیال و نیاتش را متحقق می‌کند. و آن نظام که بنا بر توهم و تخیل آقای گنجی باید با برکناری مسالمت آمیز ملاها؟! و پرهیز از خشونت از طریق یک "نافرمانی مدنی" بوجود آید طبیعتاً فاقد آن مشروعیت عظیم انقلابی خواهد بود که نمایندگانش با الهام از آن توانائی مقاومت هر چند کوچکی در مقابل فشارهای موسسات عظیم مالی جهانی و حفظ استقلال ایران را داشته باشند. در آن نظام "دموکراتیک" و "آزادبخواه" کمونیستها دارای کوچکترین حقی نخواهند بود، حقوق بشر آنها پایمال می‌شود. امپریالیسم آمریکا حتی کمونیستها را بیمارار روانی می‌داند که باید در بیمارستانهای روانی از آنها نگاهداری کرد و این افتخار حقوق بشر را در پرسشنامه‌های صدور روادید به آمریکا در کنار بیماریهای مسری نظیر ایدز و یا بیمارار روانی درج کرده است. "جامعه باز" آمریکا برای همه "باز" نیست. برای اقلیتی "باز"، برای پاره‌ای نیمه "باز" و برای اکثریتی که آگاه باشند و از تغییرات بنیادی حمایت کنند بکلی بسته است.

آقای گنجی در بیانیه خود نظریاتی را از اندیشمندان بورژوازی اروپا نظیر تفسیر خاص آنها از مقولات آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، حق اقلیت، تصمیم نسل گذشته در باره آینده و نظایر آنها گرفته و تجویز می‌کند که در این مقاله جای بحث و پرداختن به آنها نیست و ما آنرا در جای دیگر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

روشنفکران خرده بورژوا ایرانی که بعد از انقلاب راه ارتداد را همانگونه تجربه همه انقلابهای ناکام تاریخ نشان داده است در پیش گرفتند، بجای اثر فناپذیر "مانیفست حزب کمونیست" که تا قبل از انقلاب بصورت نمایشی در دست داشتند، کتاب موقتاً مد روز شده "جامعه باز و دشمنانش" اثر کارل پوپر اتریشی را بدست گرفتند و آنچنان در مورد فوایدش جار زدند که تاثیراتش نیز با ۱۷ سال تاخیر به گوش آقای اکبر گنجی رسیده است و بشدت تحت تاثیر آن قرار دارد.

ولی در این بیانیه که لیبرالها آنرا "مانیفست جمهوریخواهی" قلمداد می‌کنند، آقای گنجی با استعمال واژه نامأنوس سیاسی "خشونت" بجای "قهر انقلابی طبقاتی" راه غلطی را به مردم ایران نشان می‌دهد که معنی دیگری جز بخواب کردن آنها ندارد. وی می‌خواهد که حرکت موج اعتراضی مردم را به مسیرهای گمراه کننده حفظ نظام بهره‌کشانه سرمایه‌داری بکشاند. وی مردم را کت بسته تحویل آدمخوران رژیم جمهوری اسلامی می‌دهد تا بدون آمادگی روحی و آموزش از قبل برای چنان روزی که حتماً فرا می‌رسد خون پاکشان بر سنگفرشهای خیابانها جاری شود. وی امکان و فرصتهای و روشهای گوناگون مبارزه مردم را از هم اکنون محدود می‌کند و امکان مانور مردم را از بین می‌برد. یک رهبر جنگی هرگز نمی‌تواند اگر در فکر آن است که مردم کمترین قربانی را بدهند یک شیوه از مبارزه بسنده کند. آمادگی مبارزه قهرآمیز را باید از هم اکنون در مردم ایجاد کرد. قهر همواره قابله جامعه نوین از بطن جامعه کهن بوده است. تا لحظه‌ایکه حتی یک گروهبان طیانچه بدست و یک حزب الهی مسلسل بدست در مراکز قدرت نشسته و کسی اراده گرفتن مسلسل از دست وی را ندارد این رژیم بر سر کار باقی می‌ماند. ترس از "خشونت" در اینجا ترس از مردم است. زیرا آن خرابیهای احتمالی که می‌تواند یک انقلاب قهرآمیز مردمی بوجود آورد مسلماً حجمش به مراتب کمتر از آن خرابیها و ویرانگرانی است که هر روز عمر طولانی تر این حکومت جنایتکار و فاسد می‌تواند بوجود آورد و لذا هیچ جای دلسوزی برای این رژیم جنایتکار باقی نمی‌ماند که شرط نابودیش را عدم توسل به قهر قرار دهیم و این ایده نادرست را تبلیغ کنیم. بدون مایه‌ی زور بقیه اشکال مبارزه فطری است.

حزب کار ایران (توفان)

نشانی در اینترنت WWW.toufan.org نشانی پست الکترونیکی toufan@toufan.org